



جمعه ۱۳۲۶/۱۱/۱۶

انجمن ادبی. آقایان نصرت، عقیلی، آزادی، دکتر رسا، اخوان و من و (ناصر) عاملی. دو غزل استقبالی را من و اخوان خواندیم. این بیت مرا: «کسی که عمر ابد خواست بوسه زد به لب/ که خضر در لب لعل تو آب حیوان ریخت». گفتند چنین تصحیح کن: مگر که خضر به لعل تو... چون به آن شکل که بخوانی، این طور معنی می دهد که خضر در لب تو آب حیوان ریخته است. تاکید است که حتما ریخته. گفتم پس باید مصراع اول را هم عوض کنیم. گفتند نخیر! خوب است. به عقیده خودم با این اصلاح، از اولش بدتر شده است.»

جمعه ۱۳۲۶/۱۱/۲۳

با اخوان رفتیم. آقایان نصرت و عاملی بودند و بعداً آقایان رسا و عقیلی هم آمدند. اخوان «یاد یاران» و من غزل: «سر نهم در پا ترا یک روز چون گیسوی تو...» را خواندیم. بعد از بیرون آمدن از انجمن، آقای عقیلی تعارف کردند. اخوان و من و عاملی به خانه ایشان رفتیم. سنتور نواختند و شعر خواندند. ساعت هشت، ربع کم بود که برخاستیم و بیرون آمدیم.»

جمعه ۱۳۲۶/۱۱/۳۰

با اخوان رفتیم. عاملی و آقای نصرت بودند. بعداً آقای فتح و آقای عماد هم آمدند. هر کدام غزلی خواندند. من هم غزلی را که همان روز صبح سروده بودم خواندم: «ز آب چشم و آتش دل خاک ما بر باد رفت/ ای بسا کز دست چشم و دل به ما بیداد رفت». استادان گفتند خوب است دفتری درست کنیم و در آن جریان جلسات ادبی را بنویسیم. نزدیک ساعت هفت بیرون آمدیم. با آقایان عماد و اخوان و عاملی به باغ ملی رفتیم و آقای عماد با صدای مطبوعشان ما را محظوظ کردند. نه، بیست دقیقه کم، عاملی رفت ولی ماها تا ساعت نه و نیم در خیابان بودیم و صحبت می کردیم.

ده جمعه از جمعه های انجمن فرخ

استاد محمد قهرمان

«اخوان» که از نیمه دوم سال ۱۳۲۶ به انجمن ادبی خراسان راه یافته بود، مرا هم با خود به آن جا برد. این انجمن بعد از ظهرهای جمعه در خانه شادروان گلشن آزادی، مدیر روزنامه آزادی تشکیل می شد و شاعران بزرگ خراسان مرحومان: نصرت منشی باشی، فرخ، عقیلی، نوید... در آن شرکت می کردند. انجمن مزبور ظاهراً از یکی دو سال بعد، در منزل شادروان فرخ استقرار یافته است و من چون از مشهد رفته بودم، اطلاع درستی از تاریخ دقیق آن ندارم. ما شعرمان را در انجمن می خواندیم و از راهنمایی استادان بهره مند می شدیم. در بعضی از جلسات، غزلی را به طرح می گذاشتند و اخوان و من می ساختیم. مرحوم آزادی گاه گاه در روزنامه خود چاپ می کردند... اخبار و شرح ده جمعه را که سال پیش (۱۳۸۲) در یادداشتی رنگ و رو باخته یافته بودم، در این جا نقل می کنم:



جمعه ۱۳۲۶/۱۲/۷

ساعت سه با اخوان رفتیم. کسی نیامده بود. نیم ساعت بعد آقای عماد و بعد آقای عقیلی آمدند تا ساعت پنج نشستیم. آن وقت بیرون آمدیم. تا ساعت هفت و ربع با آقای عماد و اخوان قدم زدیم و صحبت کردیم. در ساعت هفت و ربع آقای عماد رفتند. من و اخوان تا ساعت هشت، بیست دقیقه کم حرف می زدیم و بعد به خانه هایمان رفتیم.

جمعه ۱۳۲۶/۱۲/۱۴

ساعت سه با اخوان رفتیم. فقط عاملی آمده بود. بعد هم آقایان دکتر رسا و نوید آمدند. گفتند تازه چه گفته اید؟ اخوان گفت: قهرمان به تازگی شعری گفته است، ولی من چیزی نساخته ام. گفتند بخوان. خواندم: «مرا به غیر ستم از تو انتظار نبود». آقای آزادی گفتند «ستم» را «وفا» بکن. گفتم آخر انتظار من این بوده است. گفتند نه! غلط می کند ستم بکنند! بعد اخوان بند را به آب داد و گفت آن شعر دیگر را هم بخوان. چون ردیفش «ارمنی» بود، خواستم نخوانم. با اخوان که آهسته حرف می زدیم، گفتند لایب شعر دیگری هم هست، حتما باید بخوانی. بالاخره گفتم ردیفش «ارمنی» است. گفتند بیه! هیچ عیب ندارد. غزل را خواندم. تعریف کردند آقای آزادی گفتند لایب مقصود همان دختر چشم سیاه است. چون به غیر از او در این حدود کسی نیست. و گفتند: یک بار او را در مجلسی دیدم. آواز خواند. به من گفتند که قضاوت کنم، ولی من چون مست بودم نپذیرفتم. می خواستم بگویم به او دسته گلی بدهند، دیدم خوب نیست. عصر بیرون آمدیم با عاملی. در خیابان گشتیم و بعد هم که او رفت، با اخوان به سینما رفتیم.

جمعه ۱۳۲۶/۱۲/۲۱

چون آقای گلشن (آزادی) به خانه دیگری رفته و مشغول اسباب کشی

بودند، نشد که ما برویم. با اخوان و عاملی مقدار زیادی راه رفتیم. بعد از عاملی، کتاب مجمع الفصحایش را گرفتم تا بخوانم.

جمعه ۱۳۲۷/۱/۲۰

با اخوان به منزل جدید آقای آزادی رفتیم. کسی نیامده بود. بعد آقایان نوید و دکتر رسا آمدند. چند ساعتی نشستیم و سپس برخاستیم. در همان موقع آقای فرخ می خواستند وارد بشوند. به احترام ایشان برگشتیم. فقط آقای دکتر رسا چون کار داشتند، رفتند. کمی که نشستیم، باران تندی شروع به باریدن کرد. خلاصه، پس از مدتی که باران ایستاد، اشعاری خواندیم و بیرون آمدیم. ضمناً گفتیم چون نزدیک امتحانات است، شاید دیگر توانیم به انجمن بیاییم.

جمعه ۱۳۲۷/۲/۱۱

با اخوان رفتیم، گفتند جلسات به عصرهای پنج شنبه موکول شده است.

پنج شنبه ۱۳۲۷/۲/۱۷

با اخوان رفتیم. آقای عقیلی آمده بودند. بعد هم آقای نوید و سپس آقایان دکتر عاملی و سمیعی آمدند. در آخر باغچه بان آمد.

پنج شنبه ۱۳۲۷/۳/۱۴

در حدود ساعت هفت با اخوان رفتیم. کسی جز آقای نوید نیامده بود. ساعت نه برگشتیم.

۱- اخوان ثالث مهدی: با یادهای عزیز گذشته: ده نامه از مهدی اخوان به محمد قهرمان، تهران، زمستان ۱۳۸۲ (به نقل از: مقاله «انجمن فرخ»، رضا افضلی).



شماره ۶۷
پاییز ۱۳۸۸

زروشن شیشه‌ها، تابیده خورشید
 فضای خانه دارد جلوه‌ی عید
 به روی فرش‌ها چون شالی زردی
 فشانند آفتاب از نور، گردی
 رییس انجمن خیزد زجایش
 رسد چون تازه مهمانی برایش
 جوان از آن صفوف صندلی‌ها
 گزیند جای خود از اولی‌ها
 ولی فرخ به یک لبخند زیبا
 تعارف می‌کند او را به بالا
 جوان بیند میان میهمان‌ها
 گروه قهوه‌خانه‌ی داش آقا
 به روی میزها آجیل و پسته
 بسی شاعر کنار هم نشسته
 کتاب «شعر امروز خراسان»
 شده تالیف از اشعار آنان
 یکی آزد به سرعت سینی چای
 کند تعظیم یعنی که: بفرمای
 برادر دارد این فرخ، جواهر
 خوشامد گو شود چون برق حاضر
 بگیرد نقل و شیرینی به پیش
 به لبخندی که گویی هست خویش
 ز بعد بحث‌ها و نکته‌دانی
 شود آغاز، دور شعر خوانی
 چنان فرخ لبی پُر خنده دارد
 که اهل انجمن را بنده دارد
 دهد فرخ، جوان را چون که دستور
 بخواند شعر، در دل حس کند شور
 جوان خواند ز دفتر نوسرودی
 شود تشویق گاهی با درودی
 به او نیرو دهد احسن پیران
 که در شعرند پیران و امیران
 یکی گوید: جوانی پُر امید است
 همین شعرش به فرداها نوید است
 یکی پرسد ازو داری تخلص؟
 به شعر خود چه می‌آری تخلص؟
 جوان پیدا کند زین گفته جرئت
 که جوید بهره‌ها زان خوان نعمت
 چو بیند مهربانی‌ها در آن جا
 کند در انجمن هر جمعه ماوا...



برگوم محمود فرخ

جو دیدی جنب کوچه، خانه‌ای باز
 برو بی در زدن، بی آذن و آواز
 مدیر انجمن یار «بهار» است
 که «فرخ» نرم‌خو، همچون بهار است
 در بازش ترا باشد نشانی
 مبدا قدر آن جا را ندانی
 دری وا، بر حیاط باغ واری
 ز گل هر گوشه‌اش دارد نگاری
 نخستین بار باشد سخت مشکل
 اگر چه باز باشد راه منزل
 نداند شاعر نارفته آن جا
 که باشد روی وا پشت در وا
 جوانک بشنود ضرب دل خویش
 شود که دور ز آنجا که رود پیش
 توقف می‌کند پیش در وا
 که خدمتکار می‌گوید بفرما!
 جوانک، ترس ترسان می‌رود تو
 به سان «شیردیده» بره آهو
 عمارت رو به نور است و شمالی
 شده مفروش سرتاسر به قالی

بزم شعر فرخ

بخش‌هایی از منظومه «مشهدی‌های قدیم»
دکتر رضا افضلی

جوان چون شاعری را کرده آغاز
 دری نو گشته سوی هستی‌اش باز
 به دستش دفتری این جا و آن جا
 نهد بر پله‌های شاعری پا
 یکی گوید به او در قهوه‌خانه
 بیا فردا به جمعی شاعرانه
 جوان پرسد کجا؟ گوید به پاسخ
 بیا جمعه به بزم شعر فرخ
 درون خانه‌ای در آخر جم
 شود آدینه‌ها بزمی فراهم